

ارزیابی حقیقت عقب ماندگی در جهان اسلام در پرتو قرآن کریم

ارزیابی حقیقت عقب ماندگی در جهان اسلام در پرتو قرآن کریم

دکتر محمد علی آذرشب

استاد دانشگاه تهران

مقدمه

بررسی حقیقت عقب ماندگی در جهان اسلام ما را به بررسی فرهنگ و تمدن مان سوق می‌دهد زیرا فرهنگ با اجزای تشکیل دهنده اش، همان موضوعی است که ما را به ساخت تمدن هدایت می‌کند و اگر امتی را دیدی که از فرهنگ به دور است بدان که این وضعیت به ضعف همان اجزای تشکیل دهنده موثر بازمیگردد. با همین اجزای تشکیل دهنده بود که امت اسلام در عصر شکوفایی فرهنگی به اوج پیشرفت خود رسید اما شرایط تاریخی و اجتماعی آن را تضعیف کرد، به تدریج ضعیف و ضعیف تر شد تا اینکه پس از عصر تهاجم فرهنگی جدید به شدت سقوط کرد.

اما این عناصر به کلی از بین نرفت بلکه به فضل ایمان مسلمانان، اعتقادات، تعالیم دین، قرآن، سنت و عباداتشان، علی رغم کاهش بالای تاثیر گذاریش، همچنان زنده ماند و هر از گاهی فرصت‌هایی دست می‌داد تا این عناصر فعالیت خود را باز یابند اما شرایط نامناسب داخلی و خارجی به دشمنی با آن

برخاست و مانع از حرکت و فعالیتش شد، با این همه ما ایمان داریم که آینده به نفع ارزش‌های پیشرفت، شکوفایی، و طنین انداز شدن صدای فرهنگ انسانی-اسلامی خواهد بود. این مسئله طبیعی است که انسان سازنده فرهنگ است و این روشن است که فرهنگ، حرکت طبیعی انسان و تحرکش را مشخص می‌کند. در اینجا به بررسی برخی از عوامل عقب ماندگی و برخی از عوامل احیای آن، در پرتو پژوهش‌های متفکران و ادیبان اسلامی که از مفاهیم قرآن کریم برای طرح‌های خود در این زمینه بهره برده‌اند، می‌پردازیم.

نظرات در مورد دلایل عقب ماندگی تمدنی

طبیعی است که این مسئله ذهن بسیاری از مصلحت اندیشان و احیاگران مسلمان را به خود مشغول کند به نحوی که در صدر تلاش‌های فکری و علمی آنها باشد. به همین دلیل مشاهده می‌کنیم که از دیدگاه‌های مختلف به بررسی این مسئله می‌پردازند و آرائشان را بیان میدارند، بر اساس اطلاعاتی که دارم تا کنون پژوهش کاملی در این زمینه که بر اساس یک سیستم فکری متکامل باشد و تمام جوانب امر را بیان کرده باشد تا کنون صورت نگرفته است و افکاری که در این زمینه می‌بینیم نیازمند تلاش علمی و فکری است تا در نظامی منسجم، و کامل و توجیه پذیر قرار بگیرد. در بخش پژوهش‌های اسلامی دانشگاه‌ها به این موضوع پرداخته نمی‌شود، بلکه تلاش‌ها به بررسی تاریخ تمدن اسلامی در عصرهای تولید و جنبش، منحصر است و کمتر به واقعیت و آینده آن پرداخته می‌شود.

در اینجا برخی از آراء احیاگران معاصر که به عقب ماندگی تمدنی در میان امت ما پرداخته‌اند آورده می‌شود: از پیش قراولان موج احیا در اسلام می‌توان از سید جمال الدین اسد آبادی (1254هـ/ 1838م - 1314هـ/ 1897م) معروف به افغانی اشاره کرد. وی معتقد بود مشکلی پنهان در حکومت سیاسی حاکم بر جهان اسلام اعم از قاجاریه، عثمانی و یا خدیوی نهفته است و همین حکومت مستبد دلیل تمام فسادها در جوامع اسلامی است. اسد آبادی طرحش را به سه محور بنا نهاد: 1- بیداری شرق 2- بازگشت به اسلام 3- وحدت مسلمانان. [1]

رمز موفقیت وی از نظر ما به این عوامل بازمیگردد:

پذیرش همگان اعم از مسلمان و یا غربی، وی تفاوت‌های منطقه‌ای، فرقه‌ای و قومی میان مسلمانان را از میان برداشت؛ همان‌گونه که از تمدن غربی استقبال کرده و به فراگیری نکات مثبت آن فراخواند.

جمع کردن میان اصالت و نوگرایی، که با امکان بازگشت اسلام به زندگی مطابق با عصر جدید و در سطح نیازهای آن به جامعه و امکان اصلاح نهضت از خواستگاه اسلامی و نه غربی، امید را به دل‌های پرتلاطم بازگرداند. [2]

از دیگر پیشگامان این نهضت عبد الرحمن کواکبی (1271هـ/1855م - 1320هـ/1902م) است وی نیز مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی از دو نژاد فارسی (از یک خانواده شیعی ایرانی) و نژاد عربی (از شهر حلب سوریه) است و به تفکر عمیق و انقلاب بر واقعیت متمایز شناخته می‌شود. وی معتقد است که مشکل امت به مسئله "سستی و بی تفاوتی" بازمی‌گردد و این سستی ناشی از فقدان آزادی است. [3]

به این مناسبت نظریه‌ای دیگر از جوانی نقل می‌کنم که دست اجل به او برای ارائه طرح نهضتش مهلت نداد، وی ابوالقاسم شابی (1909-1934) است. و اگر زمانه فرصت می‌داد این جوان تونسی در صف نخست احیاگران معاصر بود. شابی از تفاوت آشکار میان ملتها در نوآوری‌ها، فنون و آداب سخن می‌گوید، ملتی در زندگی و نشاط غوطه ور است و ملتی دیگر در بیکاری، کسالت، و تنبلی غرق شده و از آن تعبیر به آزادی می‌شود، شابی این نظریه را رد می‌کند و می‌گوید این بیداری احساس است نه آزادی... بیداری روحی عمیق و والایی که آنها را سرشار از زندگی و توجه به خود می‌کند. [4]

شاید بزرگترین متفکری که در جهان اسلامی عقب ماندگی فرهنگی و راه‌های حرکت و جنبش آن را بررسی کرد "مالک بن نبی" بود شخصی که بیشتر کتابهایش را به این موضوع اختصاص داد و طرحش را بر اساس "اصلاح درون و مقاومت در برابر توطئه استعمار" بنا نهاد. [5] وی معتقد است که جنبش تمدنی از همکاری انسان، خاک و وقت حاصل می‌شود [6] و این همکاری به یک انرژی روحی نیاز دارد که جز با دین به دست نمی‌آید. منظور وی از دین، دینی است که انسان را به جستجوی معبود پنهان به معنای عام آن وا دارد. [7] یعنی اینکه انسان در جستجوی اهدافی برآید که یک نسل آن را بنا نهاده و نسل‌های آینده آن را دنبال می‌کنند.

همین حقیقت را در نزد شهید "محمد باقر صدر" و در نظریه "اسوه‌های حسنه" وی در کنفرانسهای تفسیر موضوعی قرآن کریم مشاهده می‌کنیم. شهید صدر معتقد است یک ملت به اندازه مقدار انرژی و ظرفیت اسوه حسنه اش به جنبش در می‌آید پس اگر این اسوه حسنه ضعیف باشد ملت در همان امور بی ارزش روزانه باقی می‌ماند و در مکانش درجا می‌زند اما اگر اسوه حسنه بزرگ باشد ملت را به سمت اهداف عالی سوق می‌دهد و دین حق، انسان را در مسیری انسانی هدایت می‌کند زیرا به سوی خداوند در حرکت است و انسان در حرکتش به سوی خداوند در راهی نامتناهی سیر می‌کند و دائماً زمینه پیشرفت، نوآوری، و رشد بدون

عزت است که به انسان زندگی میبخشد و بالعکس ذلت عامل اندوه و مرگ انسان و جامعه بشری است. زمانی که روح زندگی در وجود انسان و بشر جریان پیدا می‌کند شعور و احساس در آن بیدار و عوامل ساخته شدن درون فراهم می‌گردد، روح مقاومت تقویت می‌شود، و به سمت اهداف بزرگ گام برمیدارد. تمام احیاگران با گرایشهای مختلف به دنبال این بودند که روح عزت را در جانها بکارند و عوامل ذلت را از پیش رویشان بردارند. می‌توان تمام نظریه‌های مطرح شده، خواه نظریه‌ای که معتقد است عامل جنبش فرهنگی در رهایی از استبداد سیاسی است و یا نظریه‌ای که معتقد است جنبش فرهنگی در بیداری و ساخت درون، مقاومت در برابر استعمار و یا جستجوی اسوه حسنه است را در این عبارت - به اعتقاد ما - خلاصه کرد: عامل جنبش فرهنگی، عزت است.

عزت و فن تاریخ

منظور ما از عزت، نقطه شروع یک حرکت تمدنی است که پژوهش‌های قدیم و جدید آن را تایید می‌کنند زیرا ما با "فوکویاما" در کتاب "پایان تاریخ و واپسین انسان" و طرح لیبرال و دموکراتیکش که آن را نهایت تاریخ قلمداد می‌کند مخالفیم، و در پذیرش نظریه "تیموس" افلاطون در تفسیر حرکت تاریخ بسیار به آن نزدیک می‌شویم. "تیموس" گرایشی موجود در نفس انسان است که دیگران به آن اذعان دارند و در عربی در مقابل این کلمه لفظی به جز "عزت" وجود ندارد.

"میل به اعتراف و اذعان در وهله اول مفهومی کاملاً ناشناخته به نظر می‌آید اما در واقع این مسئله واقعیتی قدیمی در میراث فلسفه سیاسی غرب و جزئی جدایی ناپذیر از شخصیت انسانی است. افلاطون نخستین کسی بود که این میل را در وجود انسان توصیف کرد و گفت: وجود انسان از سه ترکیب تشکیل شده است: بخش متمایل، عاقل، و بخشی که تیموس یا همان روح حیات نام دارد. بخش بزرگی از رفتار انسانی را می‌توان از خلال ترکیب در عنصر اول یعنی میل و رغبت و عقل تفسیر نمود؛ میل و رغبت انسان را به اشیاء خارج از وجود خود سوق می‌دهد و عقل و حساب بهترین راه‌های دستیابی به آن را تبیین می‌کنند.

اما به علاوه این انسان، بزرگی درون، کرامت ملت، و تمام مبادی و عواملی که او را سرشار از بزرگی و تکریم می‌کنند جستجو می‌نماید؛ گرایش به "ارزش بخشی" به خود با یک ارزش معین و اعتراف به آن در

واقع همان چیزی است که در زبان گفتاری روزمره "احترام به خود" می‌نامیم. این گرایش احترام به ذات از همان جزئی که در نظریه افلاطون "تیموس" خوانده می‌شود ناشی می‌گردد. این جزء در نزد انسان نوعی احساس فطری به عدالت است. انسان‌ها معتقدند که برای آنها ارزشهای مشخصی وجود دارد و اگر دیگران با آنها طوری رفتار کنند که پایینتر از حد ارزش آنها باشد خشم و غضبشان برافروخته می‌شود و در مقابل زمانی که انسانها سطح زندگی خود را به اندازه آنچه ارزش خود می‌دانند بالا نبرند خجالت می‌کشند و در پایان زمانی که زندگی آنها برابر و مساوی با ارزششان باشد احساس عزت می‌کنند. میل به اعتراف و احساساتی مانند خشم، خجالت و عزت که با آن همراه است بخش جدایی ناپذیر از زندگی هر انسانی را تشکیل می‌دهند. که به نظر "هگل" اینها محرکه‌های یک دگرگونی تاریخی کامل است. [9]

"هگل" این نظریه را برای تفسیر حرکت تاریخ بنا نهاد... به نظری انسان‌ها نیز مانند حیوانات نیازهایی طبیعی به اشیاء خارج از ذاتش دارد مانند طعام، نوشیدنی و هر چیزی که از جسم محافظت کند جز اینکه انسان یک تفاوت اساسی با حیوان دارد آن اینکه انسان میل به تایید دیگران نیز دارد یعنی دوست دارد دیگران به وی اذعان داشته باشند و او را مانند یک انسان بپذیرند انسانی که دارای شایستگی معین و کرامت مشخص است. این کرامت در درجه اول به اراده اش مرتبط است. انسان به تنهایی می‌تواند برای پایبندی به اصول و اهداف والا بر غزائر حیوانی و از جمله مهمترین آنها یعنی غزیره بقا غلبه کند؛ هگل معتقد است میل به اعتراف و اذعان همان عاملی است که دو رقیب درگیر (گلادیاتورها) را به تلاش و امی دارد تا جایی که یکی حاضر می‌شود علی‌رغم درگیری کشنده به وجود انسانی دشمنش اعتراف کند.

و زمانی که ترس طبیعی از مرگ یکی از دو حریف را به تسلیم و می‌دارد رابطه بنده و برده شکل می‌گیرد. این گونه معرکه‌های خونین در اوایل تاریخ برای غذا، پناهگاه و یا مسکن نبوده بلکه به خاطر هیبت، منزلت و به حساب آمدن توسط دیگران بوده است و بس. دلیل زیست‌شناسی این نبردهای خونین مشخص نیست اما هگل با اعتقادی کامل می‌گوید که در این نبردها قدم‌های اول سیر به سمت آزادی انسانی وجود دارد. قرآن مردم را به عزت واقعی که جز با پناه بردن به خداوند تحقق نمی‌یابد دعوت می‌کند: "يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا" (-آیا - در نزد آنها به دنبال عزتند در حالی همه عزت‌ها نزد خداوند است) و قرآن اقرار می‌کند که بشر تشنه آراسته شدن به اخلاق پسندیده خداوندی از جمله عزت است اما کافران منحرف می‌شوند و به سراب پناه می‌برند در حالیکه فکر می‌کنند به آب رسیده‌اند. "وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّاهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ" (و کسانی که کفر ورزیده‌اند، اعمالشان [که

به عنوان خیرات انجام می‌دهند] مانند سرابی است در بیابانی که تشنه آن را آب می‌پندارد، اما وقتی که به آن جا رسید آن را چیزی نمی‌یابد و خدا را نزدش می‌یابد که حساب او را کامل می‌دهد و خدا حسابش سریع است.

نتایج و پیامدهای عقب ماندگی فرهنگی

سخن از پیامدهای عقب ماندگی فرهنگی-همانطور که ذکر شد- سخن از حالت روانی یک انسان ذلیل و حالت اجتماعی یک جامعه ذلیل است این پیامدها در زیر به صورت خلاصه ذکر می‌شود:

فقدان ارزش انسان:

ذلت باعث عقده حقارت در نفس انسان می‌شود. حقارت آن است که انسان نه برای خودش و نه برای کسانی که در جامعه زندگی می‌کنند ارزش و احترامی قائل باشد و به همین دلیل احترام و حفظ حقوق در اینچنین جامعه‌ای از بین می‌رود و انسان به بی ارزش ترین عنصر آن تبدیل می‌شود و کرامت انسانی اش در اثر ناچیزترین عوامل به هدر می‌آورد.

عدم تفکر سیستماتیک:

انسان شکست خورده توانایی تفکر منطقی بر اساس روش علمی را از دست می‌دهد و تحلیلات او از مسائل، خام و ناقص است و مواضع اتخاذ شده بر اساس آن تحلیلات مواضعی متزلزل خواهد بود که به صلاحش نیست و به سوی مقصدی روشن رهسپار نخواهد بود. کواکبی به این حالت اشاره کرده و می‌گوید: [10]

این در شأن یک انسان شرقی نیست که با یک غربی در یک مسیر گام بردارد زیرا طبع و سیرتش، آنچه که یک غربی می‌پسندد را قبول نمی‌کند و اگر تقلید یک امر باعث به زحمت افتادنش می‌شود تقلید پسندیده نیست و اگر آن را بپسندد ثابت نیست و اگر ثابت بماند نمی‌داند چطور آن را سرمایه گذاری کند تا اینکه اگر ثمره امر در دستش افتاد آرزو کند که ای کاش از دهانش افتاده بود!... مثلا یک شرقی به

این فکر می‌کند که چطور ظلم یک ظالم را نابود کند اما به جانشین و مراقب او نمی‌اندیشد و پس یکبار دیگر مورد ظلم واقع شده و این ستم مرتباً تکرار می‌شود و به بی‌نهایت خود می‌رسد. مانند فرقه باطنیه در اسلام، کسانی که صدها حاکم را بی‌فایده کشتند گویا این حکمت نبوی که "انسان از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود" و این حکمت قرآنی که "خداوند متقیان را دوست دارد" را نشنیده بودند؛ اما غربی اگر بر ظالمش دست یابد ره‌ایش نمی‌کند تا اینکه فلجش سازد و نسلش را کاملاً نابود کند.

چند دستگی اجتماعی؛ پدیده چند دستگی اجتماعی در نبود هدفی که امت را متحد سازد رخ می‌دهد زیرا هدف هر فرد در یک جامعه شکست خورده، درونیات و خواسته‌ها و آرزوهایش است. منافع فردی معمولاً برخورد پیدا نمی‌کنند بلکه غیاب منافع اجتماعی باعث درگیری منافع فردی می‌شود. علاوه بر این، حب به حساب آمدن، شکست خوردگان را به پیوستن به گروه‌هایی که هدفی جز تحقق درونیات ندارند سوق می‌دهد، و این گروه‌ها گاهی عنوان‌هایی مانند قبیله و عشیره دارند و گاهی با عنوان یک حزب معرفی می‌شوند و حتی اگر شعارهای قومی و ملی سر بدهند اما در واقع دارای همان سیستم عشیره‌ای محض هستند. روابطی میان اعضا مبینی اما در واقع ظاهری است و هر یک از افراد به فکر هم و غم خودش است ("تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى" (شما آنها را جمع و متفق می‌پندارید در صورتی که دل‌هاشان سخت متفرق است)

تقدیس درون؛ توجه به خود مانع از توجه و پذیرش دیگران نیز می‌شود زیرا تقدیس نفس باعث می‌شود انسان حتی در برخورد با نزدیکترین افراد به او، فقط به منافع خود بیندیشد به همین دلیل کمتر شکست خوردگانی می‌بینید که طرح‌های عمومی و یا طرح‌هایی موفقیت‌آمیز برای رشد اقتصادی و اجتماعی، ابتکارات و یا اختراعاتی داشته باشند زیرا این امور نیازمند گذشتن از خود و تفکر در مورد مصالح عمومی است.

تشدید و وخامت شهوتها؛ طبیعتاً انسان نیز شهواتی دارد و قسمتی از وقت خود را برای پاسخگویی به آن می‌گذارد اما شهوت‌ها در نزد انسان ضعیف شعله ور است به نحوی که تمام فکر و فعالیت‌هایش را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در متون دینی آمده است: هر کس نفسش برایش ارزشمند و با کرامت باشد شهوات در نزدش ناچیز می‌شوند. کواکبی معتقد است که اسیر - یعنی همان عقب مانده - از ذاتش جز بخش حیوانی‌اش را نمی‌شناسد و همین حالت باعث می‌شود که شخص در جهان لذت بردن از نعمت‌ها به جز برخی لذت‌های حیوانی را نشناسد، به آن لذت‌ها حریص است اگر چه ناراضی است؛ و چگونه به آنها حریص نباشد وقتی که جز آن را نمی‌شناسد؟ او و زندگی اجتماعی کجا؟ او و زندگی ادبی کجا؟ اما بخش زندگی حیوانی آزادگان بعد از مراتب بسیاری دیگر قرار دارد و کسی به این موضوع را نخواهد فهمید مگر اینکه با آنها باشد

بسته شدن ورودی‌های معرفت: توجه بیش از حد به نفس، از انسان طاغوتی می‌سازد که در مقابل حرکت تکاملی به سوی خدا می‌ایستد و منافذ معرفت را می‌بندد و مانع از شنیدن و قدرت انتخاب برتر می‌شود و این آیه قرآنی به همین موضوع اشاره می‌کند: وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنذَرُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ، فَذَرُوا عِبَادَتِي، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ. (و کسانی که از بندگی طاغوت اجتناب کرده و به خدا روی آورده‌اند، آنها را بشارت است. پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان.) و در این چنین حالتی گفتگو از بین می‌رود زیرا گفتگو نیازمند سخن و گوش فرا دادن است و زمانیکه منافذ شنیدن بسته شود فقط سخن باقی می‌ماند حتی در مناظره‌ها هم دو طرف فقط صحبت می‌کنند اما نمی‌شنوند یکی با زبان خود صحبت می‌کند و دیگری با نفس خود تا برای جوابگویی آماده شود.

سستی: این یک حالت راحت طلبی است که افراد و جوامع را در بر می‌گیرد پس در برابر ذلت‌هایی که به آنها تحمیل می‌شود هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند در این هنگام بیشتر شبیه یک مرده متحرک هستند. از قدیم گفته شده: هر کس خوار شود تحمل ذلت بر او آسان می‌شود، انسان مرده درد را حس نمی‌کند.

مشکل سستی و بی تفاوتی میان رومی و کواکبی: قصه نی در دیوان جلال الدین رومی معروف به مثنوی مولوی معروف است این قصه در واقع عصاره تفکر و طرح بیداری این عارف بزرگ است و نقاط مشترک بسیاری با طرح نهضت کواکبی دارد. این تشابه به وحدت دایره فرهنگی در جهان اسلام و طرح بیداری و احیا که کواکبی آن را بنا نهاد باز می‌گردد؛ این وحدت، باعث شکل‌گیری بسیاری از جریان‌های فکری، ادبی و فرهنگی شد که به یک زبان سخن می‌گویند. و شاید این به مشترکات دیگری باز می‌گردد که برای ما به این صورت می‌نمایند مانند: تبریز و حلب، مولوی، زبان عربی، زبان فارسی، زبان ترکی، واقعیت عقب مانده، راحت طلبی انسان جهان اسلام، طبیعت روح نهضت در طرح اسلامی.

درنگی تحلیلی بر قصه نی مولانا:

بعد از حمله مغول به جهان اسلام، امت به وضعیتی دچار شد که بسیار شبیه به وضعیتی است که کواکبی پس از عصر حمله استعمار نو توصیفش می‌کند و آن حالت همان سستی و بی تفاوتی عمومی است، این بی تفاوتی عمومی دلالت‌های بسیاری دارد این حالت به معنای تضعیف روحیه امت و حرکتش به سوی تکامل است به عبارتی دیگر این حالت نشان دهنده ضعف روحیه فرهنگی امت است. بی تفاوتی عمومی و رای تمام عقب ماندگی‌های معنوی و مادی بشر است و زمانی که ملت به آن دچار میشود که یک عنصر اساسی از عناصر زندگی اش یعنی عزت را از دست می‌دهد.

جلال الدین رومی در عملکرد اصلاحی اش، بیداری روح انسانی موجودات بشری و برانگیختن خواسته‌های تکاملی همراه با احساس عزت را دنبال می‌کند او از یک نی سخن می‌گوید که شکایت می‌کند و از دردهای فراق می‌نالند این ناله‌هایی که از نی می‌شنویم در واقع شوق و اشتیاق به اصلی است که از آن جدا شده است:

بشنو از نی چون شکایت می‌کند کز نیستان تا مرا ببریده اند

واز جدائیها حکایت می‌کند در نفیرم مرد و زن نالیده اند

بشر به صورت فطری و به خواست خداوند اشتیاق به بازگشت به اصلش را دارد در وجود انسان روح و نفخه خدایی وجود دارد همان‌طور که در قرآن آمده است: "فَاِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي" (زمانی که او را آفریدیم و از روح خود در او دمیدیم) به همین دلیل است که انسان به سمت خداوند کشش دارد یعنی کشش و گرایش به سمت تمام صفاتی که خداوند دارای آن است صفاتی مانند جلال و بزرگی، زیبایی، علم، اخلاق، نوآوری، قدرت، عزت، کرامت، رحمت و... و این حقیقت جامعه بشری است و با تاکید بر این حقیقت باعث می‌شود انسان احساس عزتمندی کند و به سوی کمال تشویق شود. ناله‌ای که نی سر می‌دهد همان اشتیاق تکامل فرهنگی، جوهر و اصل انسان، و در تعبیر عرفانی، همان عشق است. اما این اشتیاق نیازمند یک انسان دردکشیده، و با احساس و فهمیده است تا بتواند از -هیا هوئی- تمدن انسانی فاصله بگیرد انسانی که این ویژگی را ندارد نمی‌تواند این شوق و اشتیاق را درک کند. مولانا می‌گوید:

سینه خواهم شرح شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

سپس کسانی که اسرار این ناله یا همان شوق نی را نمی‌فهمند به شدت سرزنش می‌کند و می‌سراید:

آتش این بانک نای نیست باد هرکه این آتش ندارد نیست باد

خلاصه اینکه بی تفاوتی و سستی که انسان و جوامع بشری به آن دچار می‌شود نتیجه خاموشی اشتیاق به تکامل در آن است، این شوق باید برانگیخته شود و نیز باید قبل از برانگیخته شدن آن انسان نسبت به واقعیت عقب مانده اش بیدار شود تا صدای این اشتیاق را بفهمد.

کواکبی مانند "مولوی رومی" و از اسباب بی تفاوتی عمومی و به تعبیر ما عقب ماندگی فرهنگی سخن می‌گویند و معتقد است این مسئله، فقدان آزادی است. اما زمانی که از آزادی به معنای عام آن سخن می‌گویند در می‌یابند که آن عزت به نفس است. وی می‌گوید: بدبختی ما از دست دادن آزادی است و ما چه می‌دانیم آزادی چیست؟! آنقدر از آن محروم شدیم که فراموش کردیم و آنقدر از لفظش بازماندیم تا دلتنگش شده ایم. آزادی، برابری حقوق و محاسبه حاکمان به اعتبار اینکه آنها وکلای مردم هستند می‌باشد و اینکه به هیچ وجه ترسی از - اجرای- عدالت به معنای کامل آن وجود نداشته باشد و انسان از هیچ ظالم، غاصب و یا مکار حيله گری نترسد از جمله نمودهای عدالت امنیت دینی و جانی، امنیت آبرو، علم و سرمایه گذاری است؛ آزادی، روح دین است و به حسان بن ثابت شاعر صحابی منتسب است. شکی نیست که آزادی، عزیزترین مسئله برای انسان پس از زندگی (جان) است زیرا با از دست دادن آن آرزوها نیز از بین می‌رود و و جانها می‌میرند، شریعت‌ها تعطیل می‌شوند و قوانین مختل.

در این حالت شکی نیست که انسان از زندگی اش خسته شود و سستی و تنبلی بر او چیره می‌شود، قرن‌ها گذشت و عده بسیاری به دنیا آمدند و ما بر همان وضعیت باقی هستیم، ناامیدی، ترک اعمال، عدم جدیت و تنبلی و بیهودگی، غوطه ور شدن در لهو و لعب برای تسکین دردهای درونی، حقیر بودن دائمی برای راحتی فکر از دردهایی که به آن هجوم آورده در ما ریشه دوانده است، تا جائیکه از تمام مادیات و واقعیات متنفر شده و از آنها فرار می‌کنیم و حاضر نیستیم یک کتاب مفید بخوانیم و یا اینکه به یک نصیحت سودمند گوش دهیم زیرا ما را به یاد از گمشده عزیزمان می‌اندازد (با دقت به عبارت از گمشده عزیزنگاه کن) پس روح ما آزرده میشود و نزدیک است زمانیکه به فراموشی اسطوره‌ها و خرافات شایع پناه بریم و از بین بروند. اینچنین می‌شود که احساس ما ضعیف می‌شود و غیرت ما می‌میرد و عصبانی می‌شویم و نسبت به کسی که لوازم و وظایف یک زندگی خوب را به ما یادآوری می‌کند کینه می‌ورزیم زیرا در حقیقت و واقعیت و نه طبیعتا از انجام آن عاجزیم.

شاعران و بیدارسازی وجدان‌ها (به عنوان مثال، شابی): وجدان به اختصار یعنی رهیدگی انسان از قید و بندهای خوی حیوانی جهت پیمودن مراحل که برای او تعیین شده است. تمام کسانی که در خاطره تاریخ باقی مانده‌اند اعم از مصلحان، سخنوران، هنرمندان و شاعران به این دلیل جاودانه شده‌اند که بر تارهای بیدارسازی شعور و وجدان نواخته‌اند و از جادوی موسیقی و سخن استفاده نموده‌اند. اما بزرگان آنها به دلیل قدرت تاثیرشان در بیدارسازی بر دیگران سبقت گرفته‌اند زیرا در قلبهایشان احساساتی شعله‌ور است که تبدیل به سخنان سلیس و نغمه‌های شیرین می‌شود، سخنان و نغمه‌هایی که به قلبهای دیگران نیز وارد میشود و احساسات آنها را نیز بر می‌انگیزد. و در این مقاله از خیل شاعران فارسی پیشگام، حافظ و سعدی و از میان شاعران عرب، ابوالقاسم شابی انتخاب شده است. علی‌رغم فاصله زمانی، مکانی و زبانی بسیار میان این دو شاعر شیرازی و شابی، اما همگی به یک زبان سخن می‌گویند، زبان بیداری احساس.

معنی بیداری وجدان: یعنی آ انسان از ذات و خودخواهی اش آزاد شود تا اینکه در مسیر تکاملی که موانع و دست‌اندازها جلوی راهش را می‌گیرند، قدم بردارد و پیروزی‌هایی بزرگ در زمینه خلق یک جامعه برتر به دست آورد. همه ادیان به تحقق این هدف بزرگ فرا می‌خوانند زیرا این هدف انسان را زنده می‌کند و آیا دین به جز احیا و تجدید دوباره حیات است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذََا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ** ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد. و این موضوع همچنین هدف مصلحان و تجدیدگران در طول تاریخ بوده است و اگر بخواهیم این حقیقت را با زبان کتاب خداوند بیان کنیم، انسان از خاک آفریده شده موضوعی که به جنبه ناچیز بودن بشر اشاره دارد سپس روح خداوندی در آن دمیده شده موضوعی که به جنبه والای انسان و قدرت حرکت تکاملی اش به سوی ابعاد بی‌انتها اشاره می‌کند.

در انسان تما یلاتی است که او را به سوی خاک می‌کشاند و یک ماموریت آسمانی که انسان را از کشش‌های خاک جدا می‌کند تا در افق‌های وسیع به پرواز در آورد، افق‌هایی که حقیقت انسانی‌تیش و شناخت حقیقت زندگی، زیبایی و کمال را در آن ببیند. بیدارسازی وجدان به این مفهوم، یعنی بالا بردن جنبه متعالی انسان و سوق دادنش به سمت افق‌های وسیع شناخت، کمال و زیبایی. در اینجا بیداری احساس در نزد ابوالقاسم شابی را بررسی می‌کنیم.

تونس و شابی: کشور تونس با زیبایی‌های طبیعی فریبنده آماده است تا زیباشناسی را در انسان بیدار کند اما نکته مهم این است که شابی در دوره زمانی نهضت در نیمه اول قرن بیستم (1909-1934) می‌زیست

و این دوره پس از انقلاب جمال الدین اسد آبادی (1838-1897) در جهان اسلام به شکل عام و به صورت ویژه در مصر است. موج انقلاب اسد آبادی به وسیله محمد عبده (1849-1905) وارد تونس شد و پدر شابی تنها روشنفکر تونسی بود که به صورت مستقیم در نزد محمد عبده در دانشگاه الازهر شاگردی کرده بود و فقط به همین دلیل به مصر مهاجرت نموده بود. [12]

محمد عبده دوبار از تونس دیدن نمود نوبت دوم دیدار وی در سال 1903 اتفاق افتاد او و جمعیتش "عروة الوثقی" روابطی قوی با اصلاح طلبان و روشنفکران تونس داشتند. شابی در نزد برخی از آنها شاگردی کرد از بارزترین این افراد می‌توان از محمد الطاهر بن عاشور [13] نام برد همه این انگیزه‌ها، شاعر عاشق ما را به سمت نهضتی بر پایه اسلام سوق داد و سوزش عشق درون او را بیشتر نمود. او انسانی حساس و نازک طبع

بود همانطور که خودش می‌گوید: بدبخت بدبخت کسی است که در حساسیت و نازک طبعی مانند من باشد.

این بدبختی که شابی از آن حرف می‌زند بدبختی خودخواهان نیست کسانی که به خاطر اهداف مادی کوچک بدبخت می‌شوند بلکه بدبختی انسانی است که سنگینی امانت بزرگ خداوند را احساس کرده امانتی که پس از عدم پذیرش از سوی آسمان، زمین و کوهها به انسان رسید. شابی پیرو مدرسه و مکتب عشق است مدرسه‌ای که به سرودن از عشق و زیبایی و بیداری عملی و ادبی متمایز می‌شود، وی علی‌رغم بهره‌کشی از زندگی (26 سال) از پیشگامان این نهضت به شمار می‌رود. شاعر ما از خوش بینی اش نسبت به آینده بیداری اسلامی در زمان خود و عاطفه اش نسبت به آن و خوشحالی اش سخن می‌گوید: " امروز در تونس، اثراتی از بیداری مبارک اسلامی می‌بینیم که خیری بسیار در آن مشاهده می‌شود امیدواریم پس از مدتی ثمره اش برداشت شود، ملت بیدار تونس را به لبیک به این صدای الهی فرا می‌خوانم صدایی که در قلبهای مسلمانان سراسر جهان طنین انداز است.

عشق و نهضت در سخن شابی: شابی میان چیزی که منبع آن احساس و میان چیزی که منبع آن صنعت (تکلف شعری) است تفاوت قائل می‌شود و این مسئله در شاعر نمود پیدا می‌کند: " زمانی که به این شاعر گوش فرا می‌دهی حس می‌کنی روبروی یک روح الهی بزرگ ایستاده‌ای که تو را آکنده از احساس قدسی زیبا می‌سازد؛ و زمانی که به شاعری دیگر گوش می‌دهی حس می‌کنی به سخنی معمولی مانند سخن سایر مردم عادی گوش داده‌ای جز اینکه آهنگین، قافیه دار و دارای تعبیری زیباست. اما زمانی هم هست که به شعر شاعری گوش سپرده‌ای که گمان می‌کنی با تازیانه تو را می‌زند و یا اینکه مرگ را مقابل چشمان تو می‌آورد. [14]

شاعر اولی که شایبی از آن صحبت می‌کند عاشقی حقیقی است که به سوی افق‌های دنیای وسیع بالا می‌رود و مخاطبان‌ش را به اندازه توانایی آزاد شدن و داخل شدن در تجربه احساسی شاعر به بالا دعوت می‌کند اما شاعر دوم فقط کمی از زیبایی را درک کرده یعنی وی ظاهرش را دیده و در اعماقش نفوذ نکرده، اما شعر نفر سوم از یک روح مریض شکست خورده یا از یک حالت درونی اینچنینی است، نه زیبایی را فهمیده و نه جرقه‌ای از آن وارد قلبش شده است.

نمونه شاعر هنرمند موسیقیدان کسی است که احساس تو را بر انگیزد و عواطف قلبت را تکان دهد و خیال تو را تا بی نهایت بی‌فروزد به حدی که نزدیک است شعله‌ای از خیال، خاطرات و آرزوها زیانه کشد. اما دیگری را می‌بینی که از موسیقی چیزی به جز شیرینی صدا و زیبایی مقاطع (بخش) آن نمیداند، کس دیگری هم هست که زمانیکه به موسیقی اش گوش میدهی نزدیک است از شدت خمیازه خوابت ببرد و آزار و ناراحتی و بر تو غلبه کند. شایبی این تقسیم بندی را برای ملت‌های زمین مطرح می‌کند و می‌گوید: گروهی از مردم تلاش می‌کنند، به تولید روی می‌آورند و بهترین و شیرین ترین نتایج را برداشت می‌کنند در این هنگام این ملت همزمان دارای یک زندگی ادبی پخته، علمی درخشان و عادی پاک است و احساسات بلندش به سوی مسیری بزرگتر و والاتر از این در حرکت است، به سوی اسوه نمونه پنهان شده در یک تاریکی ناشناخته.

و ملتی دیگر وجود دارد که به تنبلی و تن پروری روی آورده، نه کار می‌کنند و نه تولید، خیرش نیز به انسانی نمیرسد، هیچ هنر، علم، ادب، و یا آرزویی ندارد بلکه اصلاً زندگی نمیکنند زندگی وی در حد چهارپایان دشت و حیوانات وحشی کوههاست. بعد از مطرح کردن تمام این تفاوتها میان شاعران، هنرمندان و ملتها، شایبی این نتیجه را مطرح میکند که تمام این تمایزات به بیداری احساس باز میگردد.

این همان مسئله‌ای است که شعرا، هنرمندان و ملتهای بزرگ را با دیگران علی‌رغم داشته‌های امت اسلام متمایز می‌کند، امتی که دیروز و زمانی که روحش بیدار و احساسش شعله ور بود پیشوای عالم و رسول تمدن و نور بود؛ در پایان قافله انسانیت به خواب رفته، قرار گرفت و حسرت رویاهای گذشته را می‌خورد، احساس و شعور خود را به زندگی و درونش از دست داده است. اما امروز می‌خواهد دوباره به پاخیزد زیرا روحش بیدار شده است [15]. به بیان واضح تر شایبی ارتباط میان شکوفایی فن و ادب که همان تعبیر هنری عاشقان است با انقلاب که همان تعبیر عملی عاشقان را یاد آور می‌شود.

وی می‌گوید: پدیده‌ای است که در وهله اول عجیب به نظر می‌آید و حیرت آور و سوال برانگیز است و آن این است که بسیاری از آداب و فنون در عصرهای انقلاب و در میان جمعه‌های به زمین افتاده و خونهای

جاري شده نه تنها شكوفا شده است بلکه چه بسا براي معاني زندگي از قبيل آسايش، امنيت، صلح و هنر، زيباتر، خوشبوتر و گوياتر هم باشد باشد. اما بنده اين مسئله را عجيب نمي دانم بلکه آن را نتيجه منطقي و معقول يك امت به جوش آمده مي دانم زيرا هر انقلابي از درون مردم سخن مي گويد و وجدان ها نسبت به زندگي، اشتياق به آينده و چشم دوختن به آينده با احساس ترند. اگر احساس ملتي بيدار شود، از زمان حال خسته گردد و جوانب زندگي اش را گسترش دهد شايسته آن است که از بهترين فنون و حقوق را از طبيعت بگيرد و اگر هنر و فني باشد که بتوان آن را منبع اين بيداري روي عميق ناميد فني به جز بيداري احساس نيست.

در متن تعابيري مانند انقلاب، زندگي، درون، خروشان، خستگي از حال، چشم دوختن به آينده، بيداري احساس، عطش روي، روح زندگي و آتش بلوغ ديده مي شود. همه اين تعابير نشانه هاي منظومه فكري و فرهنگي شابي است کسي که معتقد است انقلاب و يا نهضت و عشق از يك سرچشمه جاري مي شوند و آن سرچشمه آزادي احساس از قيد و بندهايي است که دست و پاگيرش شده و نيز آزادي از لايه اي است که ديده واقعي اش را پوشانده است. از تمام آنچه ذکر شد، اين نتيجه حاصل مي شود که فرهنگ اسلامي تمام عناصر جنبش فرهنگي و بيداري امت از عقب ماندگي را داراست اما مهم فعال کردن اين عناصر از رکودش به دليل شرايط تاريخي پيش آمده براي امت اسلام است. در اينجا بايد تاکيد کنيم که پژوهش هاي دانشگهي نبايد فقط در مورد تاريخ تمدن اسلامي باشد بلکه بايد در پرتو مفاهيم قرآن، سنت، و مسير احيا گران و تجارب گذشته به جنبه هاي مثبت و منفي آن، به واقعيت و آينده تمدن و فرهنگ اسلامي نيز پرداخته شود.

[1]. سالشماري علامه سيد جمال الدين اسد آبادي، علي اکبر ذاکري، عروة الوثقي، مجمع جهاني تقريبات بين مذاهب اسلامي 1375ش (فارسي).

[2]. دور السيد جمال الدين في الأدب العربي الحديث، محمد علي آذرشب، مقال في المصدر المذكور أعلاه.

[3]. أم القرى، ص 58، وما بعدها، دراسة وتحقيق محمد جمال الطحان، ط 1، دمشق 2002م.

[4]. الشابي، المجلد الثاني، مؤسسة جائزة عبد العزيز سعود البابطين للإبداع الشعري، إعداد محمد الحليوي، ط 1، تونس 1994.

[5]. ثقافة المقاومة بين العودة إلى الذات ونموذج الوعد الصادق، محمد حسن يزي، ثقافتنا، العدد 15

ص 119

[6]. شروط النهضة، ترجمة عمر كامل مسقاوي وعبد الصبور شاهين، ط4، دمشق 1987، ص 49

[7]. همان مصدر

[8] - مقدمات للتفسير الموضوعي للقرآن، ط 1، بيروت 1400هـ، ص 129 - 152.

[9]. نهاية التاريخ والإنسان الأخير، فرانسيس فوكوياما، ترجمة فؤاد شاهين وآخرون، مركز الإنماء القومي، بيروت 1993، ص 27-28.

[10]. عودة الكواكبي، د. محمد جمال الطحان، طبائع الاستبداد، حلب، 2006م، ص 431.

[11]. طبائع الاستبداد، مصدر مذكور، ص 420.

[12]. مقدمة نثر الشابي، القسم الأول، إعداد وتقديم أبو القاسم محمد كرّو، دار صادر، بيروت، ص 10.

[13]. نفس المصدر، ص 10.

[14]. نثر الشابي/ ص 93.

[15]. نثر الشابي/ ص 96 .